

نوروزبل

م.پ. جکتاجی

سرمقاله نشریه گیله‌وا، سال اول، شماره دوم، مرداد 1371

(از کتاب گیلان، استان آخر)

در گاهشماری سنتی ما گیلانیان که روی به فراموشی گذارده است و تنها هاله‌ای از آن میان گالش‌ها، یعنی دامداران کوه‌نشین دامنه شمالی رشته‌کوه‌های البرز نمایان است و پیش اهل فن به گاهشماری دیلمی یا طبری معروف است، سال نو همین چند روز پیش (زمان چاپ این مقاله مرداد 1371 بود) تحویل شده است!

آیا می‌دانستید؟ چند نفر؟ کسی به کسی تبریک گفت؟ نه! ما نوروز ایرانی را به صد، نه-هزار ذوق و شوق پذیراییم و باید هم. سفره هفت‌سین می‌چینیم. آینه و قرآن می‌گذاریم و به گل و سبزه می‌آراییم و بسیاری تمهیدات دیگر. چرا که عید ملی ما ایرانیان است و یکی از بهترین عیدها. وجه اشتراک شادی‌های جمعی ماست، پس سخت بدان پایبندیم. به همین نسبت سال نو اروپاییان و آمریکاییان را نیز می‌شناسیم و برخی از ما شب زانویه را گاه مثل خود آن‌ها شادمانیم. هیچ عیب ندارد، آدم در خوشی دیگران شرکت جوید. همه ما انسانیم و با در، و در خانه جهانی خود در غم و شادی یکدیگر شریکیم. آن‌هم عیدی است که نیمی از جهان می‌گیرد.



اما ای کاش عید خود را هم به خاطر می‌داشتیم و در سرزمین کوچک و بومی خود، در این دنیای بزرگ و پهناور، آن را این قدر غریب و محو با بی‌تفاوتی خود، نه فراموشی خود، پشت سر نمی‌گذاریم.

xxx

امسال را من کوه نرفتم، اما گالشی را در رشت دیدم که پی دارو می‌گشت و از من نشان داروخانه‌ای را می‌خواست. در آغوش گرفتم و بوسیدم و نوروز را به او تبریک گفتم. یک لحظه فکر کرد خویش اویم. درماند که چرا به یادم ندارد. او نیز مرا بغل گرفت و بوسید اما هم‌چنان مردد نگاهم کرد.

گفتم نه خویش توام نه چون تو کوهی. دشتی‌ام و گیله‌مرد. از این پایین، آن بالا و ترا همیشه نظاره دارم و غبطه می‌خورم از این‌که در هیاهوی شهر گم شدم و بسیاری از خصال نیک، سنن خوب و آیین‌های پاک گذشتگانم را از دست داده‌ام و تو کوهی و گالش، خوش باش که بیشتر آن‌ها را داری. شاید منظورم را اصلاً نفهمید چون حاج و واج براندازم کرد که این شهری ظاهراً آراسته از من پشت‌کوهی چه می‌خواهد! اما وقتی از «نوروزبل» امسال پرسیدم و روشن کردن آتش «نوروزما»، وضع محصول فندق و غله، زیارت سرتربت و علم‌واچینی شاه شهیدان و... گل از گلش شکفت و گفت: ها... نوروزبل! بار دیگر بغلم گرفت و بوسید، این‌بار از روی اطمینان، خویشی و قومی.

و بعد آهی کشید و گفت خانه خراب زلزله‌ام، سیل آمده و روستای ما جابه‌جا شده. کسی در کوه نمی‌ماند، امسال پایین آمدم، زخم بجا رکار کرد. بدنش پر از «بجاردانه» است. من عملگی می‌کنم، پسر ام اجباری رفته است، بی‌خانمانیم آقا، آتش‌به‌جانیم آقا، نوروزبل این‌جاست. و سینه‌اش را نشانم داد و زد به تخت آن: یعنی که آتش این‌جاست.

رسم است شب پانزدهم مرداد (هر از گاهی یک روز کم یا زیاد) سال گیلانی تحویل شود و «نوروزما» یعنی اولین ماه سال دیلمی سرگیری. می‌گویند «در این شامگاه که به گمان پیران، زمین دزدانه نفس سرد بر آورد، به پیشواز سال نو رفته آتشی بلند مانند آتش سده می‌افروزند که آن را نوروزبل می‌گویند، یعنی شعله بلند و فروزان آتش نوروزی». نوروزما، ماه رسیدن محصول گندم و غلات دیگر است، پس ماه خوشی است و شادمانی. ماه دارایی و مال‌داری، ماه جشن و عروس.

سابق بر این سرتاسر منطقه را جشن سرور فرا می‌گرفت. پیران ولایت روایت می‌کنند و می‌گویند (که به چشم خود دیدیم و از پدران خود هم شنیدیم) که کلان آتشی برپا می‌شد سابق... وقتی که سال تحویل می‌شد.

تازه شدن سال! آیا این خوشی از برای تغییر تحول نیست؟ تغییر و تحولی در سال؟ و در انسان؟ نوروزبل این شعله فروزان آتش آیا عید آفرینش انسان نیست و سپاس از خداوندگار عالم؟

البته امروز به گونه‌ای دیگر منطقه را نشاط و سرور دربرمی‌گیرد. به طریق رسم زیبای علم‌واچینی در بقاع متبرکه. علم‌واچینی بی‌گمان ریشه در تشریفات جنبی نوروزبل، سال‌نو گیلانیان قدیم دارد که با نیایش‌های مذهبی همراه بوده است.

خرده‌گیران بگویند این چه نوروزی است که از وسط تابستان شروع می‌شود! باکی نیست، نوروز بیش از نیمی از مردم جهان هم از اول زمستان شروع می‌شود! هرچه هست باشد. کوه‌نشینان سرتاسر دامنه البرز و جلگه‌نشینان دریاکناران خزر در مازندران و گیلان در این سال نو شریکند. مردمی که تنگ هم در آغوش پدر خشن البرز و مادر بخشنده خزر از آستارا تا استرآباد زندگی می‌کنند و این یکی از نقطه‌های اشتراک و پیوند تاریخیشان است.

□

